**زیبایی‌شناسی اولیس جیمزجویس**

شاپور احمدي

نابجا در رؤیا وزن کردم رنگ

و ریایت را جابه‌جا.

نارنجهای سرد باد را می‌بویم

بر پشت بازوانی نرم. آهسته

به فلزی روشن و اندوهگین می‌اندیشم

که بی‌گوشت و سبک می‌تابد.

تا گلو از شیره‌ی تلخی پر هم می‌شدم،

به طوری که پشت چشمانم سیاه می‌شد.

همان روز نمی‌گذاشتم به پگاه بکشد،

براي ستاره‌های چاق و پرآب موس می‌کشیدم.

در زبانه‌ها و نیزه‌های بهاري

که بسیار دوست داشتم با آنها سوگواری کنم

زنی گرد و سنگین نشسته می‌زایید

و دوبرابر در جنگل چشم و خون داشت.

و می‌توانستیم ببینم در ساحل آسمان

گلهای زرد را لای صخره‌های سوخته.

و با پوز مالیدم بوی سایه‌ی سفت را

بر بازوانم. زیبا شدم.

\*\*\*

به اینجا آمده‌ام تا نشانه‌های رنگین را\*

زیر دماغ كسی ببویم.

دست‌کم مف سبز و نقره‌داغ گوشهایت را می‌خوانم.

در آغاز تنها رنگهایی می‌تابیدند

که در نقطه‌ی پایانی بعدازظهر

به مغز پکرم با بالهای کشیده می‌کوبیدند.

و همچنان آرام بودم و گدا.

و چرا در آن زمان استخوانت کم‌وزن

و تکیده بود

به طوری که پنج انگشت خود را در آن فرو می‌کردم

و چشمانت باز می‌مانَد؟

\*\*\*

اکنون همچنان سبک‌ سنگین می‌کنم آنچه نه در

کنار ساحل زیر پا دیده بودم.

یواش‌یواش در شنها و تاریکی چشمانت

سنگین می‌شدی با شانه‌ها‌ی افراخته

در هوای تبدار.

به گمانم پس از شرمندگی قروچ‌ قروچ می‌کرد دندانم.

آن شب پاها را به دیوار آویختم

و از میان هیکلی که از آن می‌گریختم چون بسیار تنگ و کم‌جان بود،

در استخر شکسته‌ی آسمان

به زخمهای گوشه‌ی دماغت می‌اندیشیدم

و خندان دُم پرنده‌ای روشن شد.

آیا به .......... نخواهی آمد

با لوله‌های بسته؟

\*\*\*

وزن آغاز شد:

وزن لوله‌های بسته‌ی تن نه.

\*\*\*

حالا می‌خواهم وزن کنم به‌درستی با چشمان باز و سیاه

اره‌استخوانت را در کفه‌های بی‌جهت.

مبادا این از پیکر کس ديگري باشد.

\*\*\*

و جهان بی‌تقه‌ای کمین کرده است

و از رویش می‌گذریم.

\*\*\*

آنچه چشمانم روزگاری دیده بودند و از پا افتاده‌اند

در بهار سوگواری می‌کنند یا پس از مدتی کوتاه از بازار

خواهند آمد. چه بد شد بی‌مردی شرافتمند در

قله‌ی کوه. با بی‌رمقی خیلی زود

با دستهای خشک در سایه‌ی میدان

بی‌مرد بازگشتی.

اگر در بیرون شهر جایی بود و می‌نشستیم

شاید پرتو دندانهای سبز مامایی بی‌بچه

زهدانها و نافها را می‌شست

و اکنون به چند مرد می‌اندیشیدیم.

یارو تنت را سنگین پیش از پسین در چشم

جا می‌داد و با تنه زدن

به شکلکهای تیز

(آه کجایی) به لوله‌ات می‌پرداخت.

و حوضچه‌ی کف‌آلود

باغ را بر می‌افروخت. و معلوم شد چرخ گیر کرده است

و دو سه روز دیگر نیز بی‌آب خواهم بود.

\*\*\*

چشم دوختم اکنون. خمیری فراخ

می‌بینم. می‌توان به یاد آورد جفتی دمپایی

را بیرون چیدم. و

خمیر یکی از همجنسهای او را می‌خورم.

وقتی نزدیک بود به آبدارخانه بروم، فلز خاموش شد.

زیبایی‌ام ور پرید. با وزنی دوچندان

کسی از رو نمی‌رود یا روده‌بُر نمی‌شود.

اگر همه چیز تاج داشت از این وزن می‌گذشتم.

\*از بند دوم تا آخر شعر برداشت از «دست‌کم این هست اگر نباشد، اندیشیدن از راه چشمانم ...... [تا] با تاجی جواهرنشان عصا بر کف مستقر بر تخت خود، محروم از مسندی مطلوب،....» به نقل از *جيمز جويس، اولیس، ترجمه‌ی منوچهر بدیعی، بخش سوم: وجه محتوم مبصرات.*

**Shapur.alef@gmail.com**

[**www.shapurahmadi.blogfa.com**](http://www.shapurahmadi.blogfa.com/)